



هوسرل و پدیدارشناسی

در گفت و گو با: دکتر محمد ضیمران

محمد رضا ارشاد

- هوسرل تاکید می‌کند پدیدارشناسی پیوسته می‌کوشد تا به ما خاطر نشان کند که معنای اصلی جهان بینی (برون ذات) چیزی نیست بجز آنچه که در نحوه‌ی برخورد آگاهی انسانی با جز خود تبلور می‌یابد.
- هوسرل کوشید تا با بکارگیری روش پدیدارشناسی نشان دهد که دو قطب ذهنیت و عینیت در حقیقت در مناسبتی ضروری قرار می‌گیرند و ما هیچگاه نمی‌توانیم این دو را از هم جدا فرض کنیم.
- جهان خارج وجودش به اعتبار آگاهی ذهن ما قابل بحث می‌شود و آگاهی هم همواره آگاهی از کسی و چیزی است (آگاهی از جهان).

درآمد: امروزه در ایران از فیلسوفان برجسته‌ای چون مارتین هایدگر، هانس گتورگ گادامر، پل ریکور، مرلوپونتی و سارتر سخن بسیار می‌رود، اما از شاید تاثیرگذارترین فیلسوف جهان مدرن، اندیشمندی که انقلابی جدی در فلسفه‌ی علم و رهیافتهای علوم انسانی معاصرش پدید آورد، کم‌تر گفته می‌شود. بی‌گمان اندیشه‌های فلسفی ادموند هوسرل را باید

پشتوانه‌ی فکری فیلسوفان یاد شده به‌شمار آورد، فیلسوفی که هرکه در باختر زمین ادعای فلسفه‌ورزی دارد، ملزم به‌نگارش کتابی درباره‌ی اندیشه‌ها و آرای اوست. پس فهم هوسرل سنجه‌ی فهم‌ورزی و ژرف‌اندیشی در پرسمان‌های فلسفی انگاشته می‌شود. هوسرل با نوشتن کتاب بحران در علوم اروپایی و فلسفه‌ی استعلایی چرخشی مهم

در رهیافتهای فلسفه علم پدید آورد. به‌گمان هوسرل روش‌شناسی علوم انسانی معاصرش و از جمله روان‌شناسی از درک ژرف پدیدارها - آنگونه که هستند - ناتوان بوه و تاثیر علم‌باوری حاصل از این دیدگاه بر احکام فلسفی، به‌نتایج نادرستی انجامیده است. از این رو او کوشید تا فلسفه را به‌مدد روش پدیدارشناسی به‌حوزه‌ای مستقل بدل کند. به‌نظر هوسرل پدیدارشناسی نیز



می‌تواند پایه‌ای بنیادین از برای علوم انسانی باشد. در پدیدارشناسی ما از معرفت‌ها و دانش‌هایمان درباره‌ی یک پدیده رها شده یا به تعبیر هوسرل از آن‌ها عزل نظر (اپوخه) کرده و با معلق‌گذاردن آن‌ها، می‌کوشیم تا به گوهر و چیستی آگاهی و متعلق به آن پدیده آن‌گونه که هست و بر ما آشکار می‌گردد، برسیم. در گفت و گویی که از پی می‌آید، کوشیده‌ایم تا اهم دیدگاه‌ها و اندیشه‌های هوسرل را با دکتر محمد ضمیران، استاد فلسفه بکاویم.

● امروزه اندیشه‌های کسانی چون؛ هیدگر، یاسپرس، سارتر، مرلوپوتی، ماکس شلر، گادامر و پل ریکور در کتاب‌ها و رساله‌های گوناگون مورد توجه قرار گرفته اما متأسفانه فیلسوفی که اهمیتش به مراتب بیش‌تر و تأثیرش بر اندیشمندان یاد شده غیرقابل تردید است، به هیچ وجه مورد توجه و بحث قرار نگرفته، از این رو در این گفت و گو در پی آنیم تا نقش و جایگاه «ادموند هوسرل» را در فلسفه بررسی کنیم. بنابراین آیا می‌توانم بپرسم که جایگاه هوسرل در فلسفه‌ی معاصر اروپا چیست و چه تأثیری بر اندیشمندان سده‌ی بیستم نهاده است؟

□ قبل از بحث درباره‌ی نظرات هوسرل باید عرض کنم که آموزش اولیه‌ی او در رشته‌ی ریاضیات بوده است. هوسرل نخست به عنوان ریاضیدان مشغول کار شد اما رفته رفته به فلسفه علاقمند گردید و به‌وین رفت تا نزد استادش «فرانتس برنتانو» فلسفه را فرا گیرد. اندیشه‌های برنتانو بر هوسرل تأثیری انکارناپذیر گذارد. اولین اثر معروف او پژوهش‌های منطقی نام دارد و اثر بعدی او ایده‌ها. هوسرل این کتاب را در دو مجلد و در طی دو سال متوالی منتشر کرد. وی مدتی را به تدریس اندیشه‌های دکارت پرداخت و محصول این دوره کتابی است موسوم به تأملات دکارتی که در سال ۱۹۵۰ یعنی پس از مرگش به چاپ رسید. یکی دیگر از آثاری که پس از مرگ او منتشر شد و

● کار علم مطالعه‌ی طبیعت است
اما کار پدیدارشناسی مطالعه‌ی ذهن و آگاهی آدمی و ارتباط آن با جهان است.

● هوسرل فلسفه و روش آن یعنی پدیدارشناسی را در راستای علوم ریاضی مورد توجه قرار داد.

● هوسرل پدیده را به چیزی اطلاق می‌کند که به «ادراک بلاواسطه» درآید. اما مقصود از ادراک بلاواسطه مشاهدات حسی و داده‌های خام نیست.

تأثیری اساسی بر اندیشمندان اوایل قرن بیستم برجای گذاشت، بحران علوم اروپایی و فلسفه استعلایی است. او در شهرهای هال، گوتینگن و فرایبورگ فلسفه تدریس می‌کرد. متأسفانه در ایران راجع به رویکرد فلسفی هوسرل کاری بنیادی صورت نگرفته و هیچ کس - تا جایی که من اطلاع دارم - آرای او را مورد تحقیق قرار نداده و آثار او هم جز یک مورد به فارسی ترجمه نشده است.

هوسرل یکی از بنیانگذاران پدیدارشناسی (فنومنولوژی) است. او تحت این عنوان روشی بسیار اساسی را در پژوهش فلسفی به میراث گذاشت و این روش از سوی فلاسفه‌ی مختلف به کار گرفته شد. مثلاً هیدگر فلسفه‌ی وجودی خود را بر پایه‌ی پدیدارشناسی هوسرل تدوین کرد. سارتر معنای آزادی و مسئولیت را بر اساس روش هوسرلی تاویل کرد. مرلوپوتی هم بحث ادراک را در قالب پدیدارشناسی دنبال کرد. این اواخر پل ریکور و گادامر هرمنوتیک را در چارچوب روش هوسرل توجیه کردند و بالاخره دریدا آثار متعددی را به بحث اندیشه‌های هوسرل تخصیص داد. بنابراین فهم فلاسفه‌ی یاد شده بدون ادراک

اندیشه‌های هوسرل کاری است دشوار. همانطور که گفتیم، هوسرل در آغاز مطالعه‌ی ریاضی را با علاقه‌ای خاص دنبال کرد و در سال ۱۸۹۱ کتاب فلسفه‌ی حساب را به چاپ رساند، اما رفته رفته متوجه شد که حقایق عینی ریاضیات و منطق متضمن بررسی کنش‌ها و فعالیت‌های ذهن آدمی است. حتی گفت که ماهیت امور انتزاعی چون اعداد را هم باید برحسب شکل‌گیری آن‌ها در آگاهی ما مورد توجه قرار داد. از این رو به نظر وی، بحث حقایق در قلمرو تجربه‌ی ذهنی مستلزم در اختیار داشتن روشی دقیق بود و هوسرل این روش را پدیدارشناسی دانست. به گفته‌ی او در صورتی می‌توان به سرچشمه‌های معرفت آدمی پی برد که نحوه‌ی ظهور جهان در ذهن وی را معلوم داریم. او در این زمینه از واژه‌ی یونانی «phaino» بهره گرفت. به گمان وی، فاینو همین ظهور و حضور را در ذهن قابل درک می‌کند. به گفته‌ی وی معنای جهان وقتی قابل فهم می‌شود که آن را در ذیل واژه‌ی پدیده [phenomeno] مورد توجه قرار دهیم. در واقع هوسرل می‌گفت، هدف پدیدارشناسی چیزی نیست جز اثبات این مطلب که جهان عبارت است از تجربه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم. این جهان وقتی به‌عین ترجمه شد، معنایی شسته و رفته پیدا می‌کند و ابژه نام می‌گیرد. هدف اصلی روش هوسرل این است که ما به‌مناسبت میان انسان و جهان پی ببریم. یعنی بتوانیم ماهیت و معنای این پیوند را قبل از اینکه آن‌ها را به سوژه و ابژه ترجمه کنیم، درک کنیم. در واقع هوسرل بیش‌تر در اینجا به‌واژه‌ی مناسبت و پیوند تاکید می‌کند.

به نظر او فلاسفه‌ی پیشین بیش از آنکه به این مناسبت توجه کنند، به گوهر و مفهوم انسان و جهان به‌عنوان دو مقوله‌ی مستقل می‌پرداختند. هوسرل می‌گوید این دو را باید در پیوند با هم مورد توجه قرار دهیم.

● کتاب بحران علوم اروپایی و فلسفه‌ی



استعلایی چرخشی مهم در اندیشه‌های فلسفی هوسرل بوده است. هوسرل در این کتاب به انتقاد از علم‌گرایی زمانش پرداخته است. به‌ویژه او از گرایش روانشناختی رایج خود می‌گرفت. انتقاد هوسرل از علم‌گرایی دوران از چه دیدگاهی قابل طرح و بررسی است؟

□ یکی از موارد مهم برخوردار هوسرل با علم‌باوری این بوده است. در واقع کسانی چون ماخ و طرفدارانش احکام علمی را پیش فرض و مقدمه‌ی استدلال‌های فلسفی قرار می‌دادند یعنی درستی احکام فلسفی را ناشی از اعتبار و ابتدای آن‌ها بر احکام علمی می‌دانستند.

در حقیقت احکام به‌دو نوع عمده در فلسفه تقسیم می‌شوند: یکی احکام تحلیلی که همان گزاره‌های منطقی و ریاضی است و دیگر احکام تجربی که اساس آزمایش‌ها و تحقیقات حوزه‌هایی چون علوم طبیعی و زیست‌شناسی را تشکیل می‌دهد. بنابراین علم‌باوران مدعی بودند که احکام فلسفی باید بر پایه‌ی گزاره‌های تجربی - علمی استوار باشند. هوسرل می‌گفت، نباید فلسفه را به‌عنوان زائده و دنباله‌رو علم قلمداد کرد بلکه فلسفه علمی است استوار که می‌توان آن‌ها بر پایه‌ی روش پدیدارشناسی حوزه‌ای خود اتکاء و مستقل به حساب آورد، یعنی فلسفه با تکیه بر این روش قادر است، اصطلاحات معرفتی چون معنا، حقیقت و غیره را توضیح ببخشد. هوسرل می‌گفت پدیدارشناسی می‌تواند، بنیادی مهم برای علوم قاصر گیرد. به نظر او به‌کارگیری روش‌های علوم تجربی و اثباتی از مطالعه‌ی ساخت و کار ذهن آدمی عاجز است چرا که روش‌های مزبور تنها به داده‌های طبیعی [positum] می‌پردازند و به‌همین جهت در دام طبیعت‌باوری صرف اسیرند. بدین معنا که وقتی ما ذهن و آگاهی را با ابزار علوم طبیعی مورد مطالعه قرار دهیم، از ماهیت التفاتی آن غافل خواهیم شد، بنابراین، حیات ذهن را نادیده گرفته و آن را چون

● از نظر هوسرل وظیفه‌ی اساسی پدیدارشناس این است که ضمن تأمل بروضعیت روزمره و متعارف جامعه‌ی خویش، نشان دهد که چگونه ساحت طبیعی و زندگی اجتماعی در اثر برخورد و داد و ستد میان افراد هشیار جامعه شکل می‌گیرد و چه معناها و مفاهیمی به این روابط اجتماعی تعلق می‌گیرد.

کالبدی بی‌جان خواهیم شناخت. این امر ما را از فهم عمیق و گوهر آگاهی باز می‌دارد. ذهن، عین طبیعت نیست بلکه دارای ماهیتی متفاوت است. کار علم مطالعه‌ی طبیعت است اما کار پدیدارشناسی مطالعه‌ی ذهن و آگاهی آدمی و ارتباط آن با جهان است. بر این اساس حقایق عینی علوم تجربی چون فیزیک و شیمی در مطالعه‌ی ذهن فاقد کارایی است.

در مورد روانشناسی هم او به‌تأثیر از «گوتلب فرگه» یادآور شد که احکام ریاضی و منطقی با احکام روانشناختی تفاوتی اساسی دارند. چه احکام ریاضی واجد ماهیتی تحلیلی و نظری هستند اما احکام روانشناختی دارای ماهیتی هستند علمی و تجربی. کسانی که به‌روانشناسی در این دوره باور داشتند، میان این دو وجه تمایزی قابل نمی‌شدند. به‌نظر هوسرل روانشناسی با امور روزمره سر و کار دارد و لذا رویکردی تجربی دارد و نمی‌توان از این امور احکام و قواعدی منطقی استخراج کرد. احکام روانشناختی بطور کلی چون بر امور روزمره تکیه دارند، واجد وصف احتمال هستند اما احکام ریاضی ماهیتی ضروری و اجتناب‌ناپذیر دارند. افزون بر این تعمیم‌های تجربی، ماهیتی استقرایی دارند و از موارد جزئی بدست آمده‌اند و حال آنکه قوانین

ریاضی دارای ماهیتی قطعی و کلی است. از طرف دیگر احکام تجربی مشمول زمان و مکان مستقل هستند. به‌طور کلی احکام تجربی به‌امور واقع تکیه دارند اما احکام ریاضی به‌انتزاع ذهنی وابسته هستند و آن‌ها را در جهان خارج نمی‌توان پیدا کرد. هوسرل پس از طرح این بحث یادآور می‌شود که احکام پدیدارشناختی هم ضرورتاً غیرتجربی هستند. می‌گوید اگر قبول کنیم که فلسفه را نباید در زمره‌ی علوم طبیعی - تجربی قرار داد، پس باید آن را در زمره‌ی امور و علوم پیشینی و مستقل قرار داد و به‌نظر او علوم ریاضی و منطقی هم در زمره‌ی همین علوم هستند. همانطور که ملاحظه می‌فرمایید، هوسرل فلسفه و روش آن یعنی پدیدارشناسی را در راستای علوم ریاضی مورد توجه قرار داد. بنابراین اگر پدیدارشناسی را حوزه‌ای غیرتجربی بدانیم، از این رو صدق و کذب آن‌ها را نمی‌توان بر پایه‌ی مشاهدات تجربی به‌اثبات رساند.

● بنابراین آنچه فرمودید آیا می‌توان ادمنود هوسرل را پایه‌گذار فلسفه‌ی علم در معنای امروزی آن شمرد؟

□ گفتنی است که هوسرل در دوران آخر عمر خود کتابی نوشت با نام بخوان در علوم اروپایی و فلسفه استعلایی. در این کتاب او نظرات خود را در مورد وضع علوم زمانه‌ی خویش بیان کرد. او بحران مزبور را ناشی از خلط میان روانشناسی و منطق محسوب داشت. گفتنی است که موفقیت‌های علوم طبیعی و زیستی در کشف قوانین علمی و گسترش رشته‌ی روانشناسی تجربی در این دوره و بخصوص دست‌آوردهای ووندت [Wndt] در حوزه‌ی روانشناسی به‌خوشبینی‌های بی‌سابقه‌ای در این زمینه منجر شد. بخصوص که روانشناسانی چون «سیگ وارت» [Sigwart] و «جان استوارت میل» روش‌های روانشناختی را در مطالعه‌ی منطق به‌کار گرفتند. حتی کسی مثل «جورج



همین مفهوم آگاهی یا شعور است. در واقع می‌توان گفت ما اگر مفهوم آگاهی را درک نکنیم فهم پدیده هم برای ما دشوار خواهد بود چه ایندو در ارتباط مستقیم قرار می‌گیرند. یعنی یک چیز وقتی وصف پدیده را به‌خود می‌گیرد که در ذهن یا آگاهی آدمی صورتی معقول پیدا کند. در واقع کوشش عمده‌ی هوسرل در سراسر عمر فلسفی‌اش وقف تحلیل و موشکافی مفهوم آگاهی گردید. او می‌کوشید تا ساختار و چارچوب آگاهی آدمی را مشخص کند و می‌گفت تا آدمی این چارچوب را درک نکند ویژگی‌های جهان خارج را هم درک نخواهد کرد. این آگاهی در واقع همیشه و همواره دارای موضوع و متعلق خاص است. هوسرل می‌گوید آگاهی همچون پلی است که راه ارتباط میان ذهن و عین، جهان درون و جهان بیرون را هموار می‌کند. بنابراین هر چیزی که در جهان خارج استقرار دارد بدون وجود آگاهی من شناسنده امکان فهم و دریافت نمی‌یابد. یعنی برای شناخت باید از آگاهی و دستگاه شعوری ذهن شروع کنیم و به‌امور خارج (اُبژه) سیر کنیم. به‌اعتباری می‌توان گفت وجود هر چیزی بدون فرض آگاهی ما از لحاظ شناخت متفی می‌شود. از این رو می‌توان گفت که آگاهی وقتی مطرح می‌شود که مراد آگاهی به‌چیزی و کسی است. بنابراین این فراگرد نخست شامل آگاه بودن است که همان نوئیس [noesis] مورد بحث هوسرل است و هم متضمن موضوع و متعلق آگاهی است که هوسرل از آن با نام نوئما [noema] یاد می‌کند. بنابراین نوئما به‌آنچه مورد ادراک و تعقل قرار می‌گیرد اطلاق می‌شود و نوئیس به‌فعالیت شناختی تعلق می‌گیرد. هوسرل به‌عمد از این واژه‌های یونانی بهره‌گرفته است. زیرا که به‌اعتقاد او واژه‌های متداول در بحث از شعور و آگاهی به‌تدریج و در طول زمان معناهای متکثر و چندگانه‌ای به‌خود گرفته‌اند. به‌گفته‌ی او در هر کنش تعقلی سه عامل عمده وجود دارد که

● **وقتی چیزی وصف پدیده را پیدا می‌کند که موضوع تحقیق پدیدارشناختی شود. اشیا و امور عالم تا زمانی که موضوع تأویل پدیدارشناختی قرار نگرفته باشند عنوان پدیده به‌خود نمی‌گیرند.**

● **یک چیز وقتی وصف پدیده را به‌خود می‌گیرد که در ذهن یا آگاهی آدمی صورتی معقول پیدا کند.**

هم گفتیم ترجمه‌ی واژه‌ی Phenomenon است. هوسرل پدیده را به‌چیزی اطلاق می‌کند که به‌«ادراک بلاواسطه» درآید. اما مقصود از ادراک بلاواسطه مشاهدات حسی و داده‌های خام حسی نیست بلکه وقتی است ما چیزی را به‌طریق ویژه مورد مشاهده قرار دهیم و این شیوه نگرش در شعار معروف «به‌سوی خود اشیا» [zuden sachen] خلاصه می‌شود. بدیهی است شئ در اینجا در معنای وسیع بکار می‌رود. اگر بخواهیم به‌زبان ساده این مطلب را بیان کنم باید بگویم که پدیدار وقتی مطرح می‌شود که ما با روش پدیدارشناسی بدنبال یک چیز برویم. در واقع وقتی چیزی وصف پدیده را پیدا می‌کند که موضوع تحقیق پدیدارشناختی شود. بنابراین اشیا و امور عالم تا زمانی که موضوع تأویل پدیدارشناختی قرار نگرفته باشند عنوان پدیده به‌خود نمی‌گیرند.

● **پیش از آنکه دیدگاه هوسرل را درباره‌ی به‌آگاهی درآمدن پدیده بدانیم، خوب است که نخست بدانیم آگاهی چیست و مناسبت میان آگاهی از لحاظ فراگرد [noesis] و آگاهی از حیث موضوع [noma] کدام است؟**

□ می‌توان گفت که یکی از عمده‌ترین و اساسی‌ترین مفاهیم در نظم فلسفی هوسرل

بول» که منطق جبری را به‌اوج پیشرفت خود رساند کتابی به‌چاپ رساند موسوم به‌قوانین اندیشه و در آن از روش‌های روانشناختی بهره‌گرفت. هوسرل این گرایش را به‌گونه‌ای بحران در این علوم محسوب داشت و کوشید تا این بحران را از زاویه‌های گوناگون بررسی کند. هوسرل در این کتاب هم مثل آثار پیشین خود میان سپهرزیست و حوزه‌ی علمی قائل به‌تفکیک شد و گفت حتی هیدگر هم میان این دو حوزه یعنی قلمرو طبیعی و حیطه‌ی علمی به‌اشتباه افتاده است. به‌نظر او جهان علم در تقابل با گستره‌ی طبیعی ما قرار دارد زیرا که جهان طبیعی به‌تمام آدمیان تعلق دارد. اما جهان علم صرفاً به‌تمدن اروپایی اختصاص دارد و در حال حاضر این ساحت بر تمدن‌های دیگر ظاهراً بسته است. به‌طور کلی دانشمندان غربی در سایه‌ی بکارگیری نظرات و فرضیه‌های علمی در پی تسلط بر طبیعت است. وی می‌کوشد تا از راه شناخت، تعلیل، تبیین و پیش‌بینی و تسلط بر طبیعت از روش‌های علوم ریاضی سود جوید به‌همین علت است که از تبیین وجود خودش غافل می‌ماند. بنابراین باید به‌مدد ابزار مناسب به‌وجود خویش نیز اشراف پیدا کند. هوسرل این ابزار را ذهنیت استعلایی [Transcendental Subjectivity] می‌نامد. در واقع در سایه‌ی پدیدارشناسی استعلایی است که می‌توان هستی را شناخت. بنابراین او با طرح نظریه‌ای جدید در حوزه‌ی علم و ارتباط آن با نگره‌ی طبیعی بحث تازه‌ای را در فلسفه‌ی علم گشود و همین امر موجب گسترش بینش تازه‌ای در نظریه‌ی علم و مناسبت آن با فلسفه شد.

● **پدیده از نظر هوسرل دارای چه تعریفی است و چگونه به‌تجربه در می‌آید؟**

□ هرچند که هوسرل اولین فیلسوفی نیست که واژه‌ی پدیده را بکار برده است، اما او این واژه را دارای بار معناشناختی خاصی می‌داند. پدیده یا پدیدار همانطور که قبلاً



همزمان با هم تحقق می‌یابند یکی *noesis* دیگر *noema* و سوم داده‌های حسی [*sensedata*]. این سه عامل در مواردی که ما موضوع آگاهی خود را درک می‌کنیم، همزمان گرد می‌آیند در واقع نوئما در یونانی به معنای فهم و ادراک است، اما هوسرل آنرا محصول و یا ابزار اندیشه می‌داند یعنی مفاهیم و انگاره‌ها و نمادها. در واقع هوسرل می‌گوید نوئما شرط فهم و دریافت ما از عالم خارج است و تئوسیس فعالیت است که در جهت آگاهی به چیزی انجام می‌شود.

● هوسرل در زمینه‌ی تبیین آگاهی از اصطلاح *حیث التفاتی* بهره می‌گیرد. *حیث التفاتی* یا جهت یافتگی ذهن که بر محور خاصی استوار است چیست؟

□ هوسرل از استاد خود برنتانو مفهوم *intentionality* را که به فارسی *حیث التفاتی* و یا *جهتمندی* و *قصدمندی* ترجمه شده برگرفت. بعضی از محققین مدعی هستند که این سینا اولین بار این مفهوم را بکار برد. به هر حال مفهوم *حیث التفاتی* در فهم اندیشه‌ی هوسرل از اهمیت خاصی برخوردار است یعنی هوسرل گونه‌ای ارتباط و پیوند ضروری را میان آگاهی به معنای تئوسیس و موضوع آن نوئما برقرار کرد و آنرا *حیث التفاتی* نام داد. در واقع او میان آگاهی و موضع آن قایل به پیوند شد. یا ذهن و عین را به هم مربوط نمود. به گفته‌ی او همیشه ذهن آدمی آهنگ چیزی دارد و پدیده‌ای را مراد می‌کند و این جهت‌مندی ذهن و آگاهی به *حیث التفاتی* معروف است. از نظر او آگاهی بدون این جهت‌مندی قابل تصور نیست. در حقیقت گونه‌ای تلازم میان آگاهی و ابژه (جهان خارج) وجود دارد که هوسرل *حیث التفاتی* نامش می‌دهد حتی در خود آگاهی هم گونه‌ای *حیث التفاتی* بصورت هویت میان ذهن و خود برقرار می‌شود. «همیشه می‌اندیشیم» دکارتی به قول هوسرل پیرامون چیزی است در واقع وقتی ذهن آدمی اراده می‌کند که

چیزی را درک کند گونه‌ای کنش جهت‌مند و آهنگین انجام می‌شود.

● بر بنیان آنچه گفتید، آیا وجود اعیان و پدیدارها را از محتوای آگاهی نتیجه می‌گیریم؟ بنابراین طبق رهیافت هوسرل پدیداری مستقل از آگاهی ما وجود ندارد.

□ هوسرل از آغاز تحقیقات فلسفی خود تاکید نمود که پدیدارشناسی پیوسته می‌کوشد تا به ما خاطر نشان کند که معنای اصلی جهان عینی (بیرون ذات) چیزی نیست بجز آنچه که در نحوه‌ی برخورد آگاهی انسانی با جز خود تبلور می‌یابد. در مقابل چنین رویکردی به ما می‌آموزد که معنای آگاهی ذهنی (درون ذات) مستلزم نحوه‌ای خاص در برخورد با عالم خارج است. در واقع گونه‌ای داد و ستد غیرقابل اجتناب همواره میان آدمی و جهان خارج وجود دارد. این برداشت درست در تقابل با تفسیر فلسفه‌های اثباتی قرار می‌گیرد که جهان را همچون ابژه‌ای بریده شده از آگاهی ما تلقی می‌کنند و ذهن را ظرفی می‌دانند که محتویات جهان خارج را در خود جای می‌دهد. هوسرل کوشش کرد تا با بکارگیری روش پدیدارشناسی نشان دهد که دو قطب ذهنیت و عینیت در حقیقت در مناسبتی ضروری قرار می‌گیرند و ما هیچگاه نمی‌توانیم این دو را از هم جدا فرض کنیم. در این مناسبت هریک از این دو قطب وجود خویش را مدیون قطب مقابل خواهد بود. بنابراین می‌توان گفت جهان خارج وجودش به اعتبار آگاهی ذهن ما قابل بحث می‌شود و آگاهی هم همواره آگاهی از کسی و چیزی است (آگاهی از جهان). همانطور که گفتیم فرانس برنتانو بود که مدعی شد ذهن آدمی متضمن فعالیت جهت‌مند و التفاتی است یعنی همواره در گذار از مرزهای وجودی خویش به سوی واقعیت در حرکت است.

هوسرل به تاثیر از استاد خود برنتانو گفت اساس پدیدارشناسی بر پایه‌ی این

● **هیدگر نظریه‌ی خود استعلایی هوسرل و به طور کلی فلسفه‌ی او را مورد انتقاد قرار داد و گفت که او عامل تاریخ را در شکل‌گیری اندیشه نادیده می‌انگارد.**

● **پدیدارشناسی در پی آن است تا از مرحله‌ی شناخت عینیات و ظواهر در گذشته و به فهم هستی ماهوی پدیده‌ها نائل آید.**

فرض استوار است که معناها نه صرفاً در ذهن تحقق می‌یابند و نه در عالم خارج بلکه در مناسبت جهت‌مند میان این دو قطب شکل می‌گیرند. به همین علت ما نباید ذهن را ظرفی بدانیم که در خود ادراک‌ها و صورت اشیا را از پیش دارد. بنابراین ابژه یا شیء را نباید تصویر ضعیف و رنگ پریده‌ای از واقعیت در ذهن آدمی شمرد. وقتی می‌گوییم که آگاهی دارای ماهیت و منشی التفاتی و جهت‌مند است مراد این است که وقتی ناچیزی را ادراک می‌کنیم ذهن ما در تلاش است تا آنچه را که بیرون از خود قرار دارد دریافت و آنرا معنی‌دار کند. وقتی مریدان هوسرل از جمله هیدگر انسان را ذاتاً وجودی در عالم می‌دانند، در واقع آن‌ها اشاره به همین معنا دارند. هوسرل می‌گوید هدف اصلی پدیدارشناسی در گذشتن از محدودیت‌های ایده‌آلیسم (ایده‌باوری) و رئالیسم است. از یک سو می‌کوشد تا از دوگانگی میان سوژه و ابژه (ذهن و عین) و فرض معنا در قلمرو ذهن رها شود؛ از سوی دیگر مضامین ماده‌باوری و رئالیسم را رد می‌کند و نمی‌پذیرد که ذهنیت ما تابع بی‌چون و چرای عالم خارج و واقعیت است (هیوم و لاک و هابز و میل). هر دو مکتب یاد شده کنش التفاتی و جهت‌مند را

● انتقاد هوسرل از علم باوری در کتاب بحران در علوم اروپایی و فلسفه استعلایی و انتقادهای بعدی او، وی را به این باور رساند که «ماهیت» و «ذات پدیدار» مهم بوده و باید آن را مورد بررسی قرار داد، مقصود وی از ماهیت پدیدار، به طور کلی چیست؟

□ هوسرل در کتاب بحران در علوم اروپایی و فلسفه استعلایی که آخرین کتاب اوست راه تازه‌ای را در پیش گرفت. او در این رساله به مفهوم سپهرزیست - یا زیست جهان [Iebenswelt] پرداخت. او در سایه‌ی همین مفهوم یادآور شد که ساحت جهان زیست طبیعی برهمه‌ی آدمیان گشوده است زیرا هرکس که در این جهان پا به عرصه‌ی وجود گذارد به مدد ادراک حسی خود با عالم ارتباط برقرار می‌کند. این دو پیوند دارای خصوصیات بسیار پیچیده و قابل مطالعه‌ی است که سبب شکل‌گیری بینش ما می‌شود. جهان علم در تقابل با این جهان طبیعی قرار می‌گیرد زیرا که جهان علمی به همه‌ی جهانیان تعلق ندارد. برعکس جهان فرهنگی که همه‌ی آدمیان در آن شریکند، جهان علمی مخصوص عده‌ای خاص و تمدنی خاص است و ساحت آن برهمه‌ی فرهنگهای کنونی گشوده نیست. عالم دانش در پی چیرگی بر طبیعت و حیات است. از این رو دارای غایت خاص خویش است. علم در پی شناخت، تبیین و تعلیل و پیش‌بینی و غلبه بر طبیعت و حیات از روشهای علوم ریاضی بهره می‌گیرد و بنابراین از سرچشمه‌های وجودی خود بی‌اطلاع است. به همین جهت است که از تبیین خود غافل است و به همین دلیل است که به نیروی فراسوی خود توسل می‌جوید و این نیرو چیزی نیست جز ذهنیت استعلایی. هوسرل در کتاب بحران در علوم اروپایی به سه مرحله‌ی مرتبط با هم اشاره می‌کند. این سه قلمرو عبارتند از: ۱- قلمرو پدیدارهای متفاوت جهان حیات ۲- قلمرو

عینیت‌گرایی علوم که براساس بدیهیات و مشهودات پایه‌ریزی شده است و بالاخره ۳- ذهنیت و بخصوص وجه استعلایی آن. در واقع همین ذهن استعلایی است که کمک می‌کند جهان را بشناسیم. در این مرحله است که ما به فلسفه‌ی استعلایی و پدیدارشناسی نیاز داریم. در واقع همین ذهنیت استعلایی است که زمینه‌ساز برخورد جهت‌مند ما با عالم خارج می‌شود. هوسرل در کتاب تاملات دکارتی خود مفهوم ذهنیت استعلایی را مورد بحث قرار داده و آنرا می‌شکافد. مراد او از «خود استعلایی» بنیاد ذهنی و آگاهی آدمی است که براساس آن وی قادر می‌شود با جهان خارج ارتباط برقرار کند. همانطور که قبلاً هم گفتم هر چیزی که در جهان خارج وجود دارد صرفاً به اعتبار ذهن و آگاهی منطبق است که معنا می‌پذیرد. در واقع ذهنیت استعلایی ویژگی‌های پدیدار را به دو اعتبار مورد تعقل قرار می‌دهد یکی از حیث ماهیت بودن آن‌ها و دیگر شهودی بودنشان. در واقع این ماهیات چیزی نیستند جز صور ضروری و ثابت ابژه‌ها، و پدیدارشناسی به این صور در هر شیء صراحت و وضوح می‌بخشد. در واقع مراد از ذات و ماهیات پدیدارهای ما عبارتست از عام‌ترین، کلی‌ترین و ضروری‌ترین صورت اشیا. این همان چیزی است که فلاسفه‌ی کلاسیک از آن با نام جوهر یاد می‌کردند. شناسایی جوهر در پدیده‌ها ما را به هدف روشن کردن ماهیت اشیا نزدیک می‌کند. این گونه مشاهده در واقع از نوع شهود [intuitcon] و بصیرت است. به اعتباری می‌توان گفت پدیدارشناسی وجهی از بصیرت شهودی است. در واقع شهود در این معنا به دیدن نزدیک است اما این دیدن با دیدن تجربی تفاوت دارد. این دیدن به جوهر اشیا تعلق می‌گیرد و نه به خود آن‌ها، پس این دیدن دارای گوه‌ری غیرمتفاوت است. در واقع این شهود جنبه‌ی روانشناختی ندارد بلکه ماهیت آن معرفتی است. به طور کلی احکام

- در نگاه پدیدارشناختی ماهیت و ذوات امور است که موضوع شهود قرار می‌گیرند.
- هوسرل می‌گوید وقتی ما جهان طبیعی را در داخل پرانتز قرار دادیم یعنی آن را به طور موقت کنار گذاشتیم آنگاه در وضعیتی واقع می‌شویم که بتوانیم امور و اشیا را به عنوان پدیده مورد توجه قرار دهیم. (تعلیق پدیدارشناسانه)

پدیدارشناختی که مورد شهود و دیدن قرار می‌گیرند، غیرتجربی هستند، دارای وجهی وصفی بوده و خود به وصف پدیدارها می‌آیند. در واقع باید گفت که در نگاه پدیدارشناختی ماهیت و ذوات امور است که موضوع شهود قرار می‌گیرند.

- تعلیق آگاهی در فلسفه‌ی هوسرل به چه معناست؟ هوسرل در این رابطه از کاربرد اصطلاح اپوخی [Epoche] چه نظر و برداشتی دارد؟

□ هوسرل می‌گوید وقتی ما جهان طبیعی را در داخل پرانتز قرار دادیم یعنی آن را به طور موقت کنار گذاشتیم آنگاه در وضعیتی واقع می‌شویم که بتوانیم امور و اشیا را به عنوان پدیده مورد توجه قرار دهیم. وی این کار را تعلیق پدیدارشناسانه می‌گوید در واقع هوسرل پنج اصل را در روش پدیدارشناسی برمی‌شمارد که به ترتیب عبارتند از:

اول، تعلیق پیش‌فرض‌های تجربی و متافیزیکی جهان طبیعی. یعنی او با این کار همه‌ی وجود را قطع‌نظر از آگاهی در داخل قلاب قرار می‌دهد و بر روی معنای پدیده‌هایی که نزد ذهن ما حاضر می‌شوند به تامل می‌پردازد. یعنی بر شیوه‌هایی که





معنا برحسب پدیده‌ها بر ما پدیدار می‌شود تکیه می‌کند. در چنین صورتی ذهن از وابستگی به واقعیت رها می‌شود و لذا آنرا برحسب مناسبت التفاتی آن با آگاهی مورد توجه قرار می‌دهد. این همان چیزی است که هوسرل از آن با نام اپوخی [Epoche] یاد می‌کند.

دوم، تعلیق پدیدارشناختی است که به ما امکان می‌دهد تا به قطب مولد تجربه‌های جهت‌مند خود بازگردیم. یعنی آنها را قبل از قرار گرفتن در چارچوب عینیت اعتبار کنیم. از طریق اینگونه تعلیق است که هوسرل می‌گوید ما می‌توانیم به جهان رها از پیش‌فرض‌ها در شکل بی‌واسطه‌ی آن پردازیم. در اینجا هستی یا مظاهر آن در ذهن و آگاهی یکی می‌شود. به عبارت دیگر وجود به معنای وجود تحویل خواهد گردید.

سوم، در این مرحله پس از گذشتن از اپوخی و تعلیق، معنا دیگر به حوزه محدود واقعیت تجربی منحصر نیست بلکه از قلمرو امکانات ناب خود ظاهر می‌شود. در افق بی‌انتهای تخیل ما قادر خواهیم بود که هر چیزی را به گونه‌ای که مطلوب است تغییر داده اصلاح کنیم تا آنکه ساختار غیرمتغیر و پایدار آن پدیدار شود. این ساختار آن چیزی است که از جنس ذهن و آگاهی محسوب می‌شود. هوسرل این ساختار پایدار را ذات یا ماهیت [eidos] امور و اشیا می‌نامد. این همان چیزی است که متعلق آگاهی می‌شود. چهارم، عبارتست از روش شهود

ماهیات و ذوات که از تکاپوی متغیرهای التفاتی به دست می‌آید. این شهود ضروری در واقع خود متضمن همه‌ی آن امکانات متغیر پیشاگاهی است که به صورت ماهیتی بلاواسطه اعتبار می‌شود. بدین نحو پدیدارشناسی از طریق شهود استعلایی ذهن را به تأمل و اسی دارد و به آن امکان می‌دهد تا پدیده‌های تجربی را به گونه‌ای مطلق مورد تأمل قرار دهد. در واقع در این چارچوب نوعی استحاله در تجربه‌ی

● **هوسرل در آغاز مطالعه‌ی ریاضی را با علاقه‌ای خاص دنبال کرد، اما رفته رفته متوجه شد که حقایق عینی ریاضیات و منطق متضمن بررسی کنش‌ها و فعالیت‌های ذهن آدمی است.**

● **بحث حقایق در قلمرو تجربه‌ی ذهنی مستلزم در اختیار داشتن روشی دقیق بود و هوسرل این روش را پدیدارشناسی دانست.**

پدیدارها حادث می‌شود که آنها را از جنس ذهن و آگاهی می‌گرداند. جهان در چنین صورتی امری بدیهی نخواهد بود بلکه به صورت یافته‌ی معناهای ذهنی در می‌آید.

پنجم، در این مرحله توصیف ساختار ضروری امور مورد تأمل (noema) و فعالیت آگاهی (noesis) مطرح می‌شود. یعنی در چارچوب فعالیت آزاد تخیل ماهیات به گونه‌ای شهودی پدیدار می‌شوند. این مرحله را توصیفی می‌گویند. در این مرحله پویه‌های روش قبلی ثبت و ضبط گردیده و مسدوک نظری تحلیل پدیدارشناختی قابل عرضه می‌گردد. در واقع در این مرحله است که تجربه‌ی التفاتی ما صورت توصیفی و قابل تبیین به خود می‌گیرد.

● **چگونه می‌توانیم از برداشت‌ها و پیشاخواسته‌ها و پیش‌زمینه‌های ذهنی‌مان درارتباط با شناخت ماهیت پدیده‌ها به شیوه‌ای که گفتید (تعلیق) رها شویم؟ در واقع فلسفه هوسرل چه روشی را در این زمینه مطرح می‌سازد؟**

□ قبلاً باید گفت که پدیدارشناسی به هیچ وجه در پی ارایی نظریه و یا فرضیه خاص نیست بلکه صرفاً به‌واری پدیدارها و سپس وصف آنها می‌پردازد. در واقع

همانگونه که یادآور شدیم با تعلیق پدیدارشناختی پژوهنده در پی آن برمی‌آید تا از کلیه‌ی رویکردها و مواضع طبیعی که ریشه در آداب و عادات فرهنگی و طبیعی ما دارد رها شود و به‌طور کلی مفروضات ناآزموده را در داخل پراتز قرار می‌دهد. در چنین وضعی هیچ حکمی بدون آنکه مورد واری قرار گیرد بدیهی و بی‌چون و چرا تلقی نخواهد شد. شعار دعوت به «خود پدیدارها و اشیا» در واقع به ما می‌گوید که مشاهده‌ی عادی و متعارف امور ما را به ماهیات پدیدارها راهبری نمی‌کند بلکه باید به مدد روش پدیدارشناختی همه‌ی پدیده‌ها را نخست بررسی کرد و سپس مورد قبول قرار داد. در واقع پس از بررسی پدیدارشناختی است که یک شیء به پدیده تبدیل می‌شود.

● **پژوهشگران به شیوه‌ی پدیدارشناسی هوسرل که با پدیده‌ها به نحوی شهودی برخورد می‌کند، انتقاد وارد کرده‌اند و می‌گویند این رهیافت غیرتجربی و لاجرم مردود است. نظر شما چیست؟**

□ بدیهی است که هرکس در بدو امر مضامین و رویکردهای هوسرل را پندارباورانه و ذهنی می‌شناسد و لاجرم فکر می‌کند که در دنیای تجربی امروز کاربردی ندارد. ولی با دقت در دستگاه فلسفی هوسرل معلوم می‌شود که او پیوسته می‌کوشیده است تا فراگرد ذهن و آگاهی را از جریان امور واقع [Fact] جدا کند و بگوید این دو حوزه ضمن ارتباط مستقیم و مناسبت نزدیک باید به استقلال مورد توجه قرار گیرند. هوسرل به دنبال وضوح و بدهات در امور است. به همین جهت او به ریاضیات علاقه داشت چرا که در ریاضیات چون و چرا وجود ندارد. او می‌خواست که دامن فلسفه را از مفروضات و پیش‌داوری‌های پیشین پاک کند. در واقع او کوشید تا شاگردان خود را وادارد تا از بدیهی دانستن نگره‌ی طبیعی اجتناب کنند و هر چیزی را

به‌دیده‌ی تامل بنگرند. او در پی آن بود تا کارکرد ذهن و آگاهی را روشن کند و به‌همین جهت است که پدیدارشناسی به‌عنوان یک روش فلسفی قادر است ساحتی از هستی را کشف کند که از دستبرد جهان تجربی به‌دور است ضمن آنکه خودش اساس جهان تجربی را تشکیل می‌دهد. بنابراین، این ساحت را نمی‌توان به‌مدد مشاهده‌ی تجربی فراگرفت بلکه صرفاً در سایه‌ی «شهود ماهیات» امکان فهم آن وجود دارد. بنابراین هوسرل را نمی‌توان ذهن‌گرای محض دانست بلکه او کوشید تا با کالبدشکافی ذهن و کارکرد آگاهی در چارچوب حیث التفاتی کار ویژه و ساختار آن را بر ما معلوم دارد.

● مقصود هوسرل از نگره‌ی طبیعی چیست و چه نسبتی با نگره‌ی علمی دارد؟ آیا آگاهی مورد نظر هوسرل از طریق نگره‌ی طبیعی گسترش می‌یابد؟

□ مفهوم نگره‌ی طبیعی یا رویکرد متعارف چیزی است که اساس کار هوسرل را تشکیل می‌دهد. به‌نظر او ذهن آدمی در بدو امر به‌تفسیر متعارف و ساده‌ی زندگی خو می‌گیرد و با بکارگیری شعور متعارف آنها را می‌آموزد و به‌طور کلی امور روزمره را بدیهی و بی‌چون و چرا دانسته و آنها را قبول می‌کند. به‌قول هوسرل انسان به‌ضرورت تولد یافتن در جهان طبیعی عادتاً گرفتار نگره و وضع طبیعی است. اما وظیفه‌ی اساسی پدیدارشناس این است که ضمن تأمل بروضعیت روزمره و متعارف جامعه‌ی خویش، نشان دهد که چگونه ساحت طبیعی و زندگی اجتماعی در اثر برخورد و داد و ستد میان افراد هشیار جامعه شکل می‌گیرد و چه معناها و مفاهیمی به‌این روابط اجتماعی تعلق می‌گیرد. هوسرل می‌گوید با بکارگیری اپوخی و در پرتو قرار دادن امور و نگره‌های متعارف و طبیعی می‌توان به‌شأن پدیدارشناختی ارتقاء یافت. هوسرل در

● به‌گفته‌ی او در صورتی می‌توان به‌سرچشمه‌های معرفت آدمی پی برد که نحوه‌ی ظهور جهان در ذهن وی را معلوم داریم.

● هوسرل می‌گفت هدف پدیدارشناسی چیزی نیست جز اثبات این مطلب که جهان عبارت است از تجربه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم.

کتاب مفهوم پدیدارشناسی آورده است که میان نگره‌ی طبیعی و فلسفی اختلافی فاحش وجود دارد. بینش متعارف از دریافت‌ها و گرایش‌های روزمره فراهم آمده است اما نگره‌ی فلسفی در اثر تأملات دقیق فلسفی حاصل می‌شود. به‌طور کلی علم ما از رویدادها و امور، بدو از جنس آگاهی طبیعی است. اما باتکیه بر تعلیق ماهوی امور ما امکان می‌یابیم تا به‌دانش مقدم بر تجربه [apriori] دست پیدا کنیم. هوسرل میان شهود پدیدارشناختی و توصیف تجربی و علمی قائل به‌تفکیک شد و گفت روانشناسی چون با احساسات، ادراکات و احکام و عواطف موجود زنده سروکار دارد درواقع در عالم طبیعی قرار می‌گیرد و نگره‌ی روانشناس نگره‌ای طبیعی است. اما پدیدارشناس با شرایط عینی و بالفعل موجودات کاری ندارد بلکه با احساسات، احکام، ادراکات و شعور صرف قطع نظر از تعلق آنها به‌موجودی زنده سر و کار دارد. به‌دیگر سخن دلمشغولی پدیدارشناسی ماهیات و ذوات است از این رو حالات و اوضاع را از حیث انتزاعی مورد بررسی قرار می‌دهد. درواقع علوم ماهوی [Eidetic Science] بردانش‌هایی اطلاق می‌شود که با ذات و ماهیت حوزه‌ی مورد نظر سر و کار دارد و از موارد و مصادیق طبیعی و متعارف

آن منصرف است. هوسرل می‌گوید نگره‌ی فلسفی و به‌طور کلی پدیدارشناختی عبارتست از تعلیق نگره و موضع طبیعی.

● یکی از کلیدی‌ترین اصطلاحات هوسرل زیست‌جهان [Lebenswelt] و یا جهان زندگی است. مقصود او از کاربرد این اصطلاح چیست؟

□ جهان زیست یا سپهر زیست درواقع حیات متعارف و روزمره‌ی ما را دربر می‌گیرد. در این جهان هر چیز همان است که به‌چشم می‌آید. تجربه‌ی ما از این جهان ادراکی ساده و غیرتأملی است. یعنی درواقع پژواک ساده و خام جهان در ذهن را که پیش درآمد پژوهش علمی است همین جهان زیست تشکیل می‌دهد. درواقع از دیدگاه هوسرل جهان زیست دارای سه ویژگی عمده است: یکی اینکه در زمان و مکان مستمر می‌یابد و به‌همین جهت چاره‌جویی ادراکی را برای ما بوجود می‌آورد. دوم آنکه ما در سپهرزیست خود با سامان‌ها و قوانینی برخورد داریم که باید خود را با آنها سازگار کنیم. از جمله ما خود را با فصول و گردش ایام سازگار می‌کنیم به‌همین جهت در حوزه‌های دیگر نیز ناچار به‌تطبیق هستیم. سوم آنکه اشیاء و امور همانگونه که وجود دارند به‌ذهن می‌آیند. درواقع ممکن است چیزهایی در هیأت‌های متنوع برافراد پدیدار شوند اما سپهرزیست این کثرت و چندگانگی را به‌وحدت تبدیل می‌کند و میان آنها وجه اشتراک برقرار می‌گرداند. درواقع جهان علم در تقابل با این جهان قرار می‌گیرد. علم به‌طور کلی از داد و ستد میان اعضای هیات علمی در جوامع نشأت می‌گیرد. این جامعه صرفاً از اعضای زنده تشکیل نشده بلکه سهم دانشمندان گذشته نیز در قوام و دوام علم مؤثر است زیرا که دانشمندان برپایه‌ی پژوهش‌های دانشمندان پیشین نظرات خود را تدوین می‌کنند. اما نباید فراموش کرد که دانشمندان مواد خام خود را از جهان طبیعی و به‌طور





کلی زیست جهان استخراج می کنند و به مدد ابزار و روش های علمی، ماهیتی علمی به آن ها می بخشند.

● شاید هستی اصلی رهیافت هوسرل در همین اصطلاحی است که توضیح دادید نهفته باشد یعنی نهم اینکه چگونه می توانیم سپهرزیست خودمان را به سپهرزیست های دیگران مرتبط کنیم و به درک مشترک و ماهوی برسیم. براین اساس سپهرزیست امری بیناذهنی می گردد، نه فردی؟ نظر شما چیست؟

□ هیدگر شاگرد هوسرل در کتاب هستی و زمان خود نظریه ی جهان زیست را مورد انتقاد قرار داد. هوسرل هم در پاسخ به ایرادات هیدگر برآموزه ی سپهرزیست یا جهان زیست در کتاب بحران در علوم اروپایی اجتماع آگاهی های منفرد را مورد توجه قرار داد و موضع خودمدار قبلی [solipsism] را رها کرد. وی یادآور شد که ما در زندگی روزمره خویش در گونه ای داد و ستد شرکت می جوئیم و در سایه ی این داد و ستد ذهنی نظرات و رویکردهای خویش را اصلاح می کنیم. به نظر او اختلاف در نگره ها بیشتر از تفاوت موضع آگاهی فرد سرچشمه می گیرد حال اگر در این داد و ستد افراد جای خود را تغییر دهند، وجهی تغییر در موضع آگاهی آن ها ایجاد می شود. بدیهی است که هوسرل این نظریه را مبهم باقی گذارد. اما یکی از شاگردان او یعنی «آلفرد شوتز» جهان بیناذهنی [intersubjectivity] را مورد مطالعه قرار داد و آن را در پرتو نظریات جامعه شناسی تعمیم داد. شوتز می گفت: جهان روزمره ی ما همواره جهانی است بین الادهانی. در این جهان من و دیگران شرکت می جوئیم. بنابراین جهان فردی ما کاملاً هم خصوصی نیست. ما آدمیان در گذرگاهی تاریخی زندگی می کنیم و بطور طبیعی در زیست فرهنگی جامعه شرکت می جوئیم و همانگونه که دیگران در زندگی فردی ما مداخله دارند ما نیز در

● طرفداران روش هوسرل زمینه ی تاریخی، شرایط

اجتماعی و اوضاع اقتصادی نویسنده و خواننده را در داخل پرانتز قرار داده و به جای آن به درون متن وارد می شوند و آن را بازتاب فعالیت ذهنی پدید آورنده قلمداد می کنند.

زندگی آیندگان نقشی انکارناپذیر خواهیم داشت.

● مقصود از خود استعلایی در فلسفه هوسرل چیست؟ و چه ارتباطی با مقوله ی جز من یا دیگری دارد؟

□ هوسرل در کتاب منطق صوری و استعلایی یادآور شد که خود استعلایی [Transcendental Ego] به صورت مطلق وجود دارد و همه ی پدیده های خارج از آن ماهیتی مشروط و اعتباری دارند. هوسرل این موضوع را در کتاب بحران علوم اروپایی تعدیل کرد و گفت خود استعلایی در واقع با جهان خارج دارای گونه ای همبستگی و تصادف است. یعنی در کتاب اخیر هوسرل شأن مطلق خود استعلایی را رها کرد. در واقع قبلاً در سال های دهه ی اول قرن بیستم گفته بود که با تقلیل استعلایی - پدیدارشناختی می توان از ساحت طبیعی در گذشت و به جانب گستره ای سیر نمود که ما را به تأمل وادار می دارد. به گفته ی او در سایه ی همین تقلیل استعلایی ما چیزی به دست می آوریم که خود استعلایی یا آگاهی ناب نام دارد. وقتی خود استعلایی به دست آمد تمام اشیای عالم نزد او به ابژه مبدل می شوند، در اینجا است که در می یابیم آنچه در جهان وجود دارد ابژه و یا موضوعی است برای آگاهی ناب. در واقع همین آگاهی ناب است که پدیدارشناسی را

از سایر رشته های تجربه ممتاز می کند. هوسرل در اوایل زندگی فلسفی خود به صورتی افراطی تأکید می کرد که حتی اگر تمام عالم هم منهدم شود باز خود استعلایی یا آگاهی ناب وجود خواهد داشت. در واقع وجود آدمی از دو بعد تجربی و استعلایی تشکیل شده است و همین دو بعد است که وجود او را قوام می بخشد. در حقیقت ما در سایه ی بکارگیری همین خود استعلایی و یا آگاهی ناب است که قادر خواهیم شد از نگره ی طبیعی در گذشته و به نگره ی فلسفی - پدیدارشناختی دسترسی پیدا کنیم.

● آیا پدیدارشناسی هوسرل روش تاریخی را یکباره کنار می گذارد؟ یا اینکه پدیده ها را در سامان تاریخی آن ها مورد بررسی قرار می دهد؟

□ همانطور که قبلاً هم گفتم هیدگر نظریه ی خود استعلایی هوسرل و به طور کلی فلسفه ی او را مورد انتقاد قرار داد و گفت که او عامل تاریخ را در شکل گیری اندیشه نادیده می انگارد. هوسرل هم در کتاب بحران علوم اروپایی سعی کرد با بحث در اطراف گستره ی فرهنگ و بخصوص جهان زیست به مفهوم تاریخ و اثر آن تأکید نهد. اما چون اساس تحلیل های خود را بر پایه ی منطق و به طور کلی ریاضیات استوار کرده و مدعی بود که روندهای تاریخی و نسبت باور نیچه و دیلتای زمینه ی ظهور بحران در علوم اروپایی را ایجاد کرده است، در صدد بود تا مفهوم «مطلق» منطقی را جانشین نسبت تاریخی کند و یکبار دیگر امور منطق را در قلمرو وجدان آدمی بررسی کند. او نزول در ارکان مطلق باوری را مظهر این بحران در تفکر غرب دانست و به همین جهت شکاکیت مدرن را به گونه ای بیماری تلقی کرد. او مصداق این شکاکیت را در فلسفه ی نیچه و دیلتای دانست. او در پرتو همین مطلق گرایی بود که سعی کرد فلسفه را به شأن علوم ارتقا دهد. به هر حال هوسرل با طرح نظریه ی

● حال که به اینجا رسیدیم چه تعریفی می‌توان از پدیدارشناسی بدست داد و تفاوت پدیدارشناسی با سایر رویکردها چیست؟
□ پدیدارشناسی به طور خلاصه در پی آن است تا از مرحله‌ی شناخت عینیات و ظواهر درگذشته و به فهم هستی ماهوی پدیده‌ها نائل آید. پدیدارشناسی می‌کوشد ثابت کند که شناخت از معنا تشکیل شده و به همین جهت نمی‌توان آن را به آسانی مورد شک قرار داد. وظیفه‌ی اصلی پدیدارشناسی رسیدن به گوهره‌ی اصلی و ذات اشیا است. در نگاه پدیدارشناختی شناخت جهان عینی و تفکیک آن از پدیده‌های ذهنی، تشخیص دوگونه‌ی هستی نیست بلکه تشخیص دوگونه‌ی معناست. زیرا که دیگر فاعل شناخت در یک سو و جهان در سوی دیگر قرار ندارد. بلکه همه‌ی اشیا و پدیده‌ها در محضر وجدان آدمی حضوری بلاواسطه پیدا می‌کنند. در واقع کار اصلی پدیدارشناسی فهم و تعیین قوانین حاکم بر آگاهی آدمی است. تفاوت اصلی پدیدارشناسی هم با سایر رویکردهای فلسفی در همین تکیه‌ی اساسی بر مفهوم ذهنیت و آگاهی ناب و یا به تعبیر هوسرلی «خود استعلایی» است.

● شاید نخستین واکنش در قبال اندیشه‌های فلسفی هوسرل از آن شاگرد ممتاز وی مارتین هیدگر بود، هیدگر در تبیین پدیدارشناسی وجود از استادش آغاز می‌کند. اختلاف نظر آنها در کجاست؟

□ هرچند که هیدگر پدیدارشناسی را از استاد خود هوسرل آموخت اما با نقد این رویکرد در کتاب هستی و زمان خود غوغایی در قلمرو فلسفه قرن بیستم به پا کرد. هیدگر در تحلیل وجود از روش پدیدارشناسی استفاده کرد و حال آنکه هوسرل آن را برای استخراج قوانین حاکم بر آگاهی بکار گرفت.

هیدگر نظریه‌ی نگره طبیعی را در مورد تحلیل روزمرگی بکار برد. هیدگر تعلیق حکم هوسرلی را در تحلیل دازاین [Dasein] استفاده کرد و گفت می‌توان با تعلیق موجودات به ذات و ماهیت وجود پی برد. در واقع هیدگر روش پدیدارشناسی را با روش هرمنوتیک درهم آمیخت و ترفند تازه‌ای را در فهم وجود مطرح کرد. هدف از پدیدارشناسی هرمنوتیک بررسی و فهم «وجود در عالم» است. پدیدارشناسی هرمنوتیک با عزل نظر از ماهیات و ساحت ما تقدم تجربه خود را وقف وجود می‌کند. وقتی هوسرل کتاب هستی و زمان هیدگر را که به خود او تقدیم شده بود خواند گفت که هیدگر جهان متعارف (طبیعی) را با گستره‌ی علمی عوضی گرفته است زیرا که اشیا و امور افزارگونه واجد ماهیت ثابت و استواری نیستند و نمی‌توانند مستقیماً موضوع پژوهش پدیدارشناختی قرار گیرند. زیرا که قبل از هرچیز در پدیدارشناسی وجودات ماهوی و معقول که دارای ثبات و پایدار هستند مورد بحث قرار می‌گیرند. هوسرل کار فلسفه را گونه‌ای خودشناسی [Egology] و فهم خود استعلایی می‌دانست اما بعداً با خواندن ایرادات هیدگری سعی در رفع این یکسونگری کرد و به گونه‌ای تلازم میان ذهن و عین قائل شد. به طور کلی غایت فلسفی هوسرل در شناخت ماهیات و ذوات خلاصه می‌شد و غایت پدیدارشناسی هیدگر بر فهم وجود معطوف بود.

● تاثیر اندیشه‌های فلسفی ادوموند هوسرل در حوزه‌ی نقد ادبی تا چه حد بوده و چه مسیری را پیموده است؟

□ مکتب خاصی در ژنو تشکیل شد که ادبا و منتقدین اصول و مبانی نظرات پدیدارشناختی هوسرل را در سنجش آثار ادبی به کار بردند. این مکتب به مکتب نقادان ژنو معروف شد. در آمریکا نیز هیلیس میلر [Hillis miller] نظرات هوسرل را در نقد آثار

ادبی و هنری به کار گرفت. به گفته‌ی او نوشتار ادبی در بجه‌ای است که مخاطب را به موضع آگاهی نگارنده راهبری می‌کند. در واقع از طریق به کارگیری روش پدیدارشناختی هوسرل، آدمی می‌تواند به قلمرو اندیشه و احساس مؤلف پی ببرد. اندیشه‌های فلسفی هوسرل بر فرمالیست‌های روسی هم بی‌تأثیر نبود. در ژنوو «ژرژ پوله» بسلیزیک و «استاروینسکی» و «ژان روسه» و «ژان پیر ریشار» در زمره‌ی طرفداران هوسرل بودند که نظرات او را در حوزه‌ی ادبیات به کار گرفتند. طرفداران روش هوسرل زمینه‌ی تاریخی، شرایط اجتماعی و اوضاع اقتصادی نویسنده و خواننده را در داخل پراتنز قرار داده و به جای آن به درون متن وارد می‌شوند و آن را بازتاب فعالیت ذهنی پدیدآورنده قلمداد می‌کنند. از این رو از هرچه پیرامون سرگذشت مولف می‌دانند روی برگرفته و بیش‌تر به ماهیت آگاهی او می‌پردازند. یعنی، در پی دسترسی به ژرفای ذهن وی برمی‌آیند. به دیگر سخن از طریق تحلیل ساختار آگاهی نویسنده به سپهر زیست او وارد می‌شوند. به بیانی دیگر مناسبت میان ذهن نویسنده و جهانی را که در آن می‌زیسته و با آن به طور ذهنی ارتباط برقرار می‌کرده، مورد توجه قرار می‌دهند. به اعتباری می‌توان گفت، از طریق ایجاد گونه‌ای پیوند بین‌ذهنی با متن به ساختار آگاهی نویسنده دسترسی پیدا می‌کردند. در واقع از طریق به کارگیری تعلیق پدیدارشناختی هوسرل می‌توان در سپهر زیست نویسنده وارد شد، آن را شناخت و با آن همدل شد. کسانی چون «مارسل رمون»، «آلبر بگن»، «ژرژ پوله»، «ژان روسه» و ژان استاروینسکی اروپاییان را نسبت به کاستی‌های مکتب تحصیلی [Positivism]، تاریخ باوری [Historicism] حاکم واقف نمودند. ژرژ پوله در همین دوران بود که کتاب معروف خود؛ نقد آگاهی [Critique de la conscience] را نوشت.

